

فصلنامه علمی تخصصی فرهنگ پژوهش

شماره ۴۲، تابستان ۱۳۹۹، ویژه علوم اجتماعی

سرکوب‌گری تمدن به قرائت فروید

تاریخ دریافت: ۹۹/۰۴/۱۰

تاریخ تأیید: ۹۹/۰۴/۳۰

محمد رایجی *

چکیده

رشد جوامع صنعتی و مکانیزه شدن زندگی بشری، گسترش نظام‌های دیوان سالار در کنار تدوین اصول و قوانین با هدف کنترل بیش از پیش انسان‌ها، پیامدهای آسیب‌زای متعددی را چه در بعد فردی و چه در بعد اجتماعی به همراه دارد که افزایش استرس و اضطراب در سایه گسترش تعداد افراد روان رنجور و نیز تشدید خنونت تنها برخی از این پیامدها است. در نظام اندیشه‌ای غرب، در برهه‌ای که مارکسیسم میوه آزادی و رهایی را برای جامعه سرد و بی‌روح اروپا به ارمغان می‌آورد، فروید در مخالفت با مارکسیسم تأکید کرد که تمدن مبتنی بر امساک از غرایز استوار است و تشکیل کمونیسیم، آنگونه که مارکس وعده داده بود، نمی‌تواند درد و رنج بشریت را کم کند زیرا سرمنشأ درد و رنج نه در بافت اقتصادی بلکه در ذات خود تمدن است. پرسش مهم آن است که فروید بر چه مبنایی سخن از سرکوب‌گری تمدن برای انسان امروزی را مطرح می‌کند و چرا تمدن را آکنده از ملالت و درد و رنج می‌داند؟ آیا انسان‌ها مجبور به تن‌دادن به ملزومات تمدن هستند یا آنکه می‌توانند از راهی غیر از تمدن، به خوشبختی و سعادت دست یابند. در این نوشتار در تلاش هستیم تا با بررسی آثار فروید، به این پرسش‌ها پاسخ دهیم.

واژه‌های کلیدی: تمدن سرکوبگر، فروید، اروس و تاناتوس، مارکسیسم، روانکاوی.

* دانش آموخته کارشناسی ارشد فلسفه علوم اجتماعی، دانشگاه باقرالعلوم (ع).

مقدمه

روانکاوی همزمان با قرن بیستم از سوی زیگموند فروید، روانپزشک اتریشی متولد شد. این نظریه هرچند در آغاز با مخالفت‌های جدی همراه شد اما به سرعت توانست در میان محافل علمی جای خود را بگشاید. فروید با آنکه تمرکز خود را بر موضوعات تجربی و درمان‌های بالینی قرار داده بود اما با اینحال همواره به مسأله فرهنگ که دغدغه جوانی‌اش بوده، می‌اندیشید و همین امر سبب شد تا در سال ۱۹۳۰م و در ایامی که پرنده جنگ جهانی همچنان برفراز اروپا به پرواز در آمده بود، فروید کتاب «تمدن و ملالت‌های آن» را منتشر کند. این نوشتار به خلاف سایر نوشته‌های فروید، دارای سبک و سیاقی بیشتر فلسفی است. فروید در این کتاب با استفاده از ادبیات روانکاوی، به نقد و بررسی تمدن پرداخته و تاکید می‌کند که تمرکز بر جنبه اقتصادی برای تحلیل وقایع جنگ جهانی اول و یا علت چالش‌های ملت‌ها کافی نیست بلکه می‌بایست عناصر روانشناختی را چه در سطح فردی و چه در سطح اجتماعی در کنار سایر مولفه‌ها مورد توجه قرار داد، از این روست که فروید با نقد پیشفرض‌های مارکسیسم، همواره سخن از سرکوبگری تمدن را مطرح می‌سازد. به عقیده فروید ناکامی، فشار، خشونت، درد و رنج و در یک کلام سرکوبگری، در بطن تمدن است از این رو فرهنگ ابتدایی‌ترین کارش، اعمال محدودیت بر افراد است و نه آزادی و رهایی آنان. فروید با به چالش کشیدن مبانی مارکسیست‌ها و در تقابل با خوشبینی آنان به آینده و پی‌ریزی بنای یک نظام حکمرانی با کمترین میزان درد و رنج و با اشاره به تنازع همیشگی سائق عشق (اروس) و سائق مرگ (تاناتوس)، نشان می‌دهد که شکل‌گیری تمدن، تشدید سرکوب را به همراه داشته است. فروید در دو ساحت فردی و جمعی از سرکوبگری تمدن سخن به میان می‌آورد. در ساحت فردی و با تحلیل دستگاه ذهن یعنی نهاد (اید)، خود (ایگو) و فراخود (سوپرایگو) اصل لذت را حاکم

بر نهاد (اید) دانسته و همزمان از تحقق اصل دیگری به نام واقعیت خبر می‌دهد. با استقرار اصل واقعیت و ایجاد قوانین و مقررات از سوی انسان‌ها، دایره سرکوبگری توسعه یافته و نهادهای اجتماعی نقش عمده‌ای را در سرکوب ایفا می‌کنند زیرا حفظ تمدن مستلزم نظم، امنیت و نهادینه‌سازی قوانین و مقررات درون افراد جامعه است و به هر میزان که این امر تشدید شود، سرکوب و کنترل افراد جامعه نیز بیشتر و بیشتر می‌شود. اما چگونه نهادهای اجتماعی چنین نقشی را ایفا می‌کنند. فروید برای پاسخ به این پرسش به سراغ روزهای آغازین تشکیل گروه و مسأله رمه نخستین می‌رود.

به عقیده فروید در روزهای آغازین تشکیل گروه، پدر نخستین، زنان را برای اطفاء گرایز شهوانی خویش در انحصار قرار داده و فرزندان حق استمتاع جنسی از زنان را نداشتند. با شورش پسران علیه پدر و قتل او، مسیر برای حاکمیت اصل لذت در سطح نوعی فراهم شد اما اکنون پسران دریافتند که امکان زیستی آزادانه را ندارند چه آنکه احساس گناه شکل گرفته از قتل پدر به همراه ضرورت حفظ و بقای جمع، بار دیگر نیاز به وجود فردی در حکم پدر نخستین را که وظیفه ایجاد وحدت میان افراد را به عهده گرفته و از نابودی آنان جلوگیری کند، احساس کردند. حال نوبت به پسران رسیده تا در هیأت پدر، وظایف او را به دوش بکشند. در این مرحله است که پدر نخستین در قالبی جدید رخ عیان کرده و سرکوب‌ها با ظهور مجدد اصل واقعیت، آغاز شد. در این میان خرد غربی نیز هرچه بیشتر از گذشته رشد یافت و سیطره خرد و عقلانیت نیز فرایند سرکوب را شدت بخشید. با حفظ و برای آنکه سرکوبگری تمدن را به درستی فهم کنیم، لازم است تا به اختصار با دستگاه روانکاوی فروید آشنا شویم.

سرکوب در دستگاه روانکاوی فروید

در روانکاوی، ماهیت سرکوب منحصر به پایان دادن یا محو یک ایده و فکر نیست بلکه سرکوب در حقیقت عنصری است که از آگاهانه شدن ایده و فکر جلوگیری کرده و امر سرکوب شده در ضمیر ناخودآگاه باقی می‌ماند. (فروید، ۱۳۹۶، ص ۱۳۵) کنش‌ها در آغاز ناخودآگاه است و تنها زمانی اجازه ورود به ساحت آگاهی را به دست خواهند آورد که آزمون سانسور^۱ را با موفقیت پشت سر بگذارند. در این فرایند چنانچه کنشی نتواند از سانسور عبور کند، دچار سرکوب شده و همچنان ناخودآگاه باقی می‌ماند. عبور از مکانیسم سانسور لزوماً به معنای رسیدن به مرحله آگاهی نیست بلکه صرفاً امکان و توانایی آگاهانه شدن را به دست می‌آورد بدین معنا که با کسب شرایط خاص، بدون هیچگونه مقاومتی می‌تواند به ابژه ضمیر آگاه تبدیل شود. (همان، ص ۱۴۰) بنابراین سرکوب موردی از انقطاع دلبستگی روانی^۲ است که در آن ایده سرکوب شده در نظام ناخودآگاه^۳ همچنان امکان کنش را حفظ می‌کند. (همان، ص ۱۴۶)

با ایضاح مفهومی کلمه سرکوب، اینگونه به نظر می‌رسد که سرکوبگری تمدن به همان معنایی است که در روانکاوی فروید آمده است اما برخی از شارحین نظریه فروید معتقدند که «سرکوب» و «سرکوبگری» در تمدن، به معنای اصطلاحی آن مقصود نیست،

۱ مقصود از سانسور آن است که شبکه‌ای از مفاهیم، معتقدات و باورها در هر شخصیتی وجود دارد که در حکم نهادی سانسورگر، تمامی امور را سنجشگری کرده و تنها پس از تایید محتوای اندیشه، فکر یا کنش خاص و اصلاح، بازنگری و بازسازی آن با این نظام معنایی ازپیش تعریف شده، اجازه ورود به شبکه مفاهیم و معتقدات را خواهد یافت در غیر این صورت به ساحت آگاهی درنخواهند آمد.

۲ Cathexis

۳ (فروید از این عنوان با نام لیبیدو یاد می‌کند که نقش محوری را در نظریات unconscious system^۳

روانکاوی وی ایفا می‌کند)

بلکه معنای غیر تکنیکی آن مراد است تا هم بخش خودآگاه و ناخودآگاه و هم فرایندهای بیرونی و درونی مهار، ممانعت و سرکوب را مشخص کند. (مارکوزه، ۱۳۹۶، ص ۳۱)

در این میان بجاست تا پرسیده شود که تمدن به چه معناست؟ به عقیده فروید، تمدن «به مجموعه دستاوردها و نهادهایی گفته می‌شود که زندگی ما را از زندگی اسلاف حیوانی دور می‌کند و دو هدف دارد: یکی حفاظت از انسان در برابر طبیعت و دیگر تنظیم روابط بین انسان‌ها» (فروید، ۱۳۹۷، تمدن و ملالت‌های آن، ص ۴۴) با آنکه میان فرهنگ و تمدن تمایزهایی وجود دارد اما به اعتقاد فروید در بحث سرکوبگری تمدن و تحمیل درد و رنج به انسان، این دو مصطلح تفاوتی ندارند. از این روست که هریک را می‌توان به جای دیگری به کار گرفت.

با توجه به توضیحات مطرح شده اکنون می‌توان به پرسش آغازین این مقاله بازگشته و به چرایی و علل سرکوبگری تمدن از دیدگاه فروید پردازیم.

تمدن سرکوبگر

پیشرفت‌های علمی و دستاوردهای بزرگ بشری در قرن نوزده و بیست، این بینش را در میان انسان‌ها به وجود آورد که سعادت مستلزم تسلط بر طبیعت است اما در این میان فروید نشان داد که سیطره بر طبیعت تنها شرط سعادت نیست. (همان)

فروید در مخالفت با جریان علمی حاکم دوران خود معتقد است که تمدن عامل شوربختی انسان است، بنابراین اگر تمدن را ترک گوییم و به زیست انسان بدوی درآییم، از خوشبختی بیشتری برخوردار خواهیم شد. تمدن هرچند زیبایی، پاکیزگی، نظم، دانایی و فعالیت‌های برتر ذهنی را به ارمغان آورده است، (همان، صص ۴۹ - ۴۷) با اینحال در افزایش بیماران روان‌نژاد و در نتیجه افزایش شوربختی بشریت تاثیر بسزایی داشته است زیرا انسان متمدن تاب مقاومت در برابر مطالبات فرهنگی را ندارد:

تا کنون هیچ فرد متمدنی نتوانسته است دورهٔ پرحادثه دوران بچگی خود را که پر از تنبیهات و جلوگیریهای خانوادگی است ندیده باشد. در دره کودکی، زمانی که مغز کودک رشد نکرده «من» او می‌خواهد کاملاً آزاد باشد تا هرچه را میل می‌کند، ازادانه بدون هیچ مانعی به دست آورد. گرچه تکامل و پیشرفت مغز بشر از خواص ذاتی آن است ولی تا تربیت نباشد و تا فرهنگ و تمدن اجتماع نخواهد، پیشرفت مغز بشر امکان‌پذیر نیست.

جلوگیری، منع‌ها و تنبیهات اولی زندگی خاطرات تلخ و دردناکی در «من» کودک به جا می‌گذارد و به نام تربیت از بسیاری از آزادی‌های او که در راه ارضای تمنیاتش به کار می‌افتد جلوگیری می‌کند. به همین دلیل هم هست که بشر اولیه یا مردم وحشی و بربری از نظر سلامت مغز از مردم متمدن امروزی سالم‌تر و از نعمت آزادی و رسیدن به آرزوها متمتع‌تر بوده‌اند (فروید، ۱۳۹۴، ص ۵۳)

شاید اینگونه به نظر برسد که خدمات تمدن به انسان بیش از مضرات آن است و آزادی به عنوان یکی از مهمترین دستاوردهای تمدن به شمار برود اما فروید با نفی این ادعا به صراحت اعلام می‌کند که «آزادی فردی نعمت تمدن نیست. پیش از آنکه تمدنی بوده باشد، این آزادی از هر زمان دیگری بیشتر بوده ... و با رشد تمدن آزادی فرد محدود می‌شود» (فروید، ۱۳۹۷، تمدن و ملالت‌های آن، ص ۵۱)

سرکوب غرایز؛ منشأ شکل‌گیری تمدن

یکی از مهمترین شوربختی‌ها تمدن، امتناع از ارضای غرایز است و اساساً تمدن بر همین سرکوبگری غرایز بنا شده است، پرسش آن است که چرا فروید شکل‌گیری تمدن را در نتیجه امتناع از ارضای غرایز می‌داند؟ برای پاسخ به این سوال، فروید به سراغ روزهای نخستین تشکیل جامعه و تحلیل نهاد خانواده می‌رود. تاسیس خانواده از نظر فروید مبتنی بر این اصل است که جنس نر، همواره تلاش داشته تا ابژه جنسی خود را در دسترس نگاه

داشته و جنس ماده نیز که امکان جدانشدن از فرزندان خود را ندارد، لاجرم به زندگی با جنس نر رضایت داده است. در این خانواده بدوی، پدر خانواده ابژه جنسی را در انحصار خویش قرار داده و پسران اجازه تمتع و بهره‌مندی از جنس ماده را نداشتند. پسران برای غلبه بر پدر و کامیابی از جنس ماده، با یکدیگر متحد شده و پدر نخستین را به قتل رساندند. از آن پس برای برقراری نظم، اتحادی میان فرزندان شکل گرفت و اینبار پدر نخستین در هیأت قانون بار دیگر رخ عیان کرده است. (فروید، ۱۳۹۷، توتم و تابو، صص ۲۲۵ - ۲۱۳) اینگونه است که نیروی عشق (اروس) و اجبار به کار، تمدن بشری را به وجود آوردند. (فروید، ۱۳۹۷، تمدن و ملالت‌های آن، ص ۵۶) نیرویی که از عشق به زنان و زندگی جنسی با آنان سلب شده است، زمینه را برای مصرف این نیرو در اهداف تمدن فراهم می‌آورد. به هر میزان که شمولیت تمدن گسترش یابد، زندگی جنسی محدود می‌شود:

همه تمدن‌ها در این راه به یک اندازه پیش نمی‌روند؛ ساختار اقتصادی جامعه بر میزان آزادی جنسی باقی مانده تاثیر می‌گذارد. می‌دانیم که تمدن در اینجا فرمانبر جبر ضرورت اقتصادی است، زیرا مقدار زیادی از نیروی روانی را که خود مصرف می‌کند باید از زندگی جنسی سلب کند، از این حیث، تمدن با زندگی جنسی همان‌طور رفتار می‌کند که یک قوم یا قشر اجتماعی با قوم یا قشر اجتماعی دیگری که تسلیم بهره‌کشی اوست (همان، صص ۶۱ - ۶۰)

فروید، ضرورت مبرم بیرونی را عنصر اساسی در توسعه فرهنگی می‌داند. مبتنی بر این ضرورت، نیازهای طبیعی آدمی از او مضایقه شده و انسان را در معرض خطر قرار می‌دهد. درماندگی و استیصال انسان، آدمی را به مبارزه با واقعیت سوق می‌دهد اما انسان تا به کی توانایی ایستادگی و مقاومت در برابر واقعیت را دارد؟ از این روست که با گذشت زمان، آدمی خود را منطبق با واقعیت ساخته و به همکاری و همیاری با هموعان خویش روی می‌آورد. در چنین بستری، برخی تکانه‌های غریزی که امکان ارضای آنها در ساختار تمدنی جدید

میسر نیست، سرکوب شده و غرایز به انقیاد تمدن درخواهند آمد. در میان غرایز، این تکانه‌های جنسی هستند که بیش از دیگر غرایز، دستخوش سرکوبگری تمدن می‌شوند. هرچند تمدن به سرکوبگری غرایز جنسی مبادرت می‌ورزد با اینحال، غرایز سرکوب شده از ارزش ویژه‌ای برخوردارند چه آنکه به کمک مکانیسم‌های 'والایش'، نیروهای سرکوب شده در مسیر توسعه فرهنگی به کار گرفته می‌شود از این رو، بخشی از فعالیت‌های خلاقانه ذهن وظیفه تحقق آرزوهای سرکوب شده را دارد. (فروید، ۱۳۹۶، ص ۲۰)

خشونت تمدن و نقد مارکسیسم

یکی از نقاط اختلاف فروید با مارکسیسم، در مسأله خشونت در تمدن است. کمونیست‌ها انسان‌ها را افرادی خوب و خیرخواه هم‌نوع خویش دانسته و عامل بدرفتاری افراد را برخاسته از نهاد مالکیت خصوصی می‌دانند از این رو اگر مالکیت خصوصی لغو شده و ثروت‌ها به طور مساوی در میان همگان تقسیم شود، درد و رنج، خشونت، بدخواهی و دشمنی از جامعه بشری رخت بر بسته و لذت‌خواهی، آرامش و امنیت جایگزین آن خواهد شد. فروید با نقد این ذهنیت اعلام می‌کند که مالکیت خصوصی تنها یکی از ابزارهای میل به پرخاشگری انسان است و با لغو آن تنها یک عامل از راه پریپیچ و خم تمدن ناسرکوبگر برداشته شده است اما پیش شرط روانشناختی همچنان به قوت خود باقی است از این رو انسان نه تنها وجودی نیازمند عشق بلکه همچنین دارای شخصیتی پرخاشگر است. پرخاشگری یا از مسیر ابژه جنسی فرونشاندن می‌شود و یا آنکه به استخدام امور دیگری در می‌آید. زمانی که بستر برای ارضای امیال جنسی سرکوب شده وجود نداشته باشد، پرخاشگری ظهور و بروز کرده و جامعه متمدن را دائماً در

۱ والایش sublimation نوعی از مکانیسم دفاعی دستگاه روان است که فرد به دلیل ناکامی در تحقق هدفی که ضمیر خودآگاه آن را ناپذیرفتنی می‌داند، همان هدف را با شکلی متفاوت ولی پذیرفتنی محقق می‌سازد.

معرض فروپاشی قرار می‌دهد. جامعه نیز با درک نیروی مخرب خشونت، با فراهم آوردن وسایلی تلاش می‌کند تا رانه پرخاشگری را محدود ساخته و از آسیب جلوگیری کند. بنابراین پرخاشگری زاییده مالکیت خصوصی نیست تا با لغو آن از میان برود بلکه از دوران کهن که سخنی از مالکیت خصوصی همانند امروز مطرح نبود، خشونت همچنان وجود داشته است. حال که تمدن نه تنها میل جنسی، بلکه مانع از بروز پرخاشگری آدمی نیز می‌شود، می‌توان به شوربختی تمدن پی برد. اینجاست که فروید جمله معروف خود را مطرح می‌کند که «بعضی از مشکلات ذاتی تمدن و اصلاح‌ناپذیر است» (همان، صص ۷۳ - ۶۳)

غریزه اروس و تاناتوس در تمدن سرکوبگر

فروید در واپسین تحلیل‌های خود در کتاب فراسوی اصل لذت، به دو گروه از غرایز دست یافت. دسته‌ای از غرایز که در خدمت زندگی (غریزه اروس)^۱ هستند و دسته‌ای دیگر در خدمت مرگ. غریزه مرگ (تاناتوس)^۲ به دنبال بازگرداندن ماده آلی^۳ به صورت غیرآلی^۴ چه آنکه صورت اولیه میل موجود زنده به سکون است و در این میان نیروهایی کیهانی است که با اثر بر ماده غیرآلی، آن را به صورت زنده متحول ساخته است. موجودات نخستین پس از اندکی زیستن، بار دیگر به حالت غیرآلی بازگشته‌اند. در این کشاکش میان زیستن و مرگ، اشکال نوین انرژی پدید آمده و غریزه حیات (اروس) توانست بر غریزه مرگ (تاناتوس) غلبه کند با اینحال فروید نشان داده است که هیچ موجودی برای همیشه زنده نیست و زندگی دروازه‌ای به سوی مرگ است. غرایز حیات به دلل عمومیت بهتر شناخته شده‌اند که در میان آنها غریزه جنسی اهمیت بیشتری را در

۱ Eros

۲ Tanatos

۳ Organic

۴ Inorganic

دستگاه روانکای یافته است با این وجود اما مشتقات غریزه مرگ آنگونه که باید و شاید مورد تدقیق قرار نگرفته و تنها غرایز تخریب و تعرض (خشونت) در زمره آشکارترین غرایز مرگ ظهور و بروز دارند. (اس.هال، ۱۳۹۴ صص ۱۳۱ - ۱۲۹)

طرح غریزه حیات و مرگ از سوی فروید بدین سبب است که رانه مرگ، بزرگترین مانع در مسیر تمدن بوده و این غریزه حیات است که به چرخه تمدنی را به پیش می‌راند. به عقیده فروید، «فرهنگ وضعیتی از روند زندگی است که تحت تاثیر تکلیفی که اروس تعیین کرده و آنانکه یعنی نیاز واقعی آن را برانگیخته، شکل می‌گیرد و این تکلیف عبارت است از گردآوردن انسان‌های منفرد و تشکیل جمعی که افراد آنان از حیث لیبیدو با هم پیوند داشته باشند» (فروید، تمدن و ملالت‌های آن، ص ۱۰۴) بنابراین توضیحات مشخص می‌شود که اروس (غریزه حیات) با تجمیع انسان‌ها و ادغام آنان در یکدیگر و تشکیل خانواده، قبیله، اقوام، ملت و جامعه انسانی، تمدن را شکل می‌دهد. توسعه تمدنی نیز نشانگر همین نزاع هم‌اوردی میان دو غریزه حیات و مرگ است چه آنکه محتوای ذاتی زندگی بشر را همین نبرد شکل می‌دهد. (همان، صص ۷۸ - ۸۱)

نقش «وجدان و احساس تقصیر» در رشد و توسعه تمدن

تا کنون نشان داده شد که فروید چگونه شکل‌گیری تمدن را برپایه انقیاد غرایز و امساک از نیازهای شهوانی تحلیل می‌کند. همچنین در نقد نگاه کمونیسم که مالکیت خصوصی را عنصر فزاینده درد و رنج و سرکوبگری به شمار می‌آورد، فروید از عوامل روانشناختی و خشونت پنهان در زیرلایه‌های اجتماعی سخن راند. از سویی به تشریح رابطه آنتاگونیستی و هم‌اوردی میان غریزه حیات و غریزه مرگ مبادرت ورزیده و تاکید کردیم که این غریزه مرگ است که در مسیر تمدن مانع‌تراشی می‌کند اما در پایان تاناتوس (غریزه مرگ) در سیطره اروس (غریزه حیات) قرار گرفته و قطار تمدن آغاز به کار می‌کند.

آخرین مسأله‌ای که فروید در کتاب تمدن و ملالت‌های آن به نحو ویژه‌ای بدان پرداخته و در سایر پدیده‌های اجتماعی نظیر دین، از آن برای تحلیل بهره می‌برد، نسبت میان احساس تقصیر با رشد فزاینده تمدن است پیش از ورود به این مسأله به دستگاه سه‌گانه ذهنی فروید اشاره‌ای خواهیم کرد تا بتوان درک صحیحی از جایگاه وجدان و احساس تقصیر در رشد تمدن را به دست آورد.

دستگاه سه‌گانه ذهن

فروید شخصیت آدمی را از سه بخش نهاد (اید)¹، من (اگو)² و فرامن (سوپراگو)³ متشکل می‌داند. در شخصیت سالم، این سه بخش در یک نظم و هماهنگی به کنش متقابل و برقراری روابط می‌پردازند اما در شرایطی که تعادل و نسبت میان این سه بخش ناهماهنگ شود، فرد از خود ناراضی شده و راه ناسازگاری درپیش خواهد گرفت. اما این سه بخش چه ماهیتی دارند؟

نهاد (اید)

عمل آن رفع سریع هیجان‌ات، پاسخ به نیازها و تامین بی‌واسطه امیال و غرایز است. اصل لذت⁴، حاکم بر این بخش است. اصل لذت به دنبال رهایی شخص از فشار، هیجان‌ات و ناراحتی عصبی و در صورت عدم امکان، کاهش سطح نوسانات هیجانی و دوری از درد و رنج است. این اصل همچون دستگاه رفلکس⁵ است که هر نوع تحریک حسی را با یک پاسخ دفع

۱ Id

۲ Ego

۳ Super ego

۴ Pleasure principle

۵ Reflex apparatus

می‌کند. اگر هر زمان که کودک خواهان ارضای نیازهای خود است، امکان پاسخگویی بلافاصله به این نیازها وجود داشته باشد، رشد روانی برای کودک رخ نخواهد داد ولی می‌دانیم که امکان تحقق چنین امری نیست و والدین همواره در دسترس نیستند تا به سرعت به خواسته‌های کودک جامه عمل بپوشانند. در نتیجه کودک به ناچار با ناکامی‌ها مواجه شده و همین امر منجر به تکامل نهاد (اید) می‌شود. فروید نام تکامل جدیدی که در اثر محرومیت ایجاد می‌شود را «جریان اولیه»^۱ می‌نامد. (اس.هال، ۱۳۹۴، صص ۸۴ - ۸۲)

به عقیده فروید، نهاد (اید) مرکز اولیه انرژی روانی و محل غرایز است. نهاد، فاقد هرگونه سازماندهی است و نه تنها تحت قواعد استدلال و منطق قرار نمی‌گیرد بلکه فاقد ارزش و دکترین اخلاقی - معنوی است. این بخش از شخصیت آدمی فقط یک چیز را می‌داند و آن ارضای بیشتر و رفع احتیاجات غریزی است. با آنکه نهاد، فقط تامین نیازها را برمی‌تابد اما همزمان مهمترین بخش و زیربنای شخصیت آدمی است با اینحال بخش تاریک، دسترسی ناپذیر شخصیت است که اندیشه نمی‌کند بلکه تنها طلب می‌کند. (همان، صص ۸۸ - ۸۶)

من (اگو)

تبادل متقابل میان فرد و محیط اطراف با هدف در نظر داشتن واقعیت‌های خارجی و تسلط بر محیط، بخش من (اگو) را تشکیل می‌دهد. من (اگو) که تحت فرمان اصل واقعیت^۲ است، عامل اجرایی شخصیت، کنترل‌گر رابطه میان نهاد (اید) و فرامن (سوپراگو) است. وظیفه اصل واقعیت تعویق خواسته تا فرارسیدن شرایط مناسب برای ارضای آن است از این رو تا زمان فرارسیدن ارضای غرایز، باید بحران روانی را تحمل کند. بایستی دقت شود که اصل واقعیت خواهان نابودی و یا فراموشی اصل لذت نیست. این دو اصل در کنار یکدیگر تعامل خواهند داشت تنها اصل لذت به طور موقت، به سود اصل لذت به حالت تعلیق در

۱ Primari Prpcess

۲ Reality principle

خواهد آمد هرچند که در پایان اصل واقعیت نیز به لذت منتهی می‌شود. اصل واقعیت مبتنی بر «جریان ثانویه» است، بدین معنا که واقعیت به وسیله عملی برخاسته از تفکر و استدلال، تحقق یابد. عنصر تفکر سبب می‌شود تا «جریان ثانویه» بتواند میان دنیای ذهنی خیال و دنیای عینی واقعیت فیزیکی تمایز بگذارد. البته من (اگو) نیز در فرض خیالبافی نه از اصل واقعیت، بلکه از اصل لذت پیروی می‌کند. (همان، صص ۹۲ - ۸۸)

فرامن (سوپراگو)

سومین بخش از نظریه شخصیت فروید را فرامن تشکیل می‌دهد. فرامن (سوپراگو) بخش اخلاقی و قضایی، نماینده امر ایده‌آل و بیش از واقعیت یا لذت، عنصری کمال‌طلب است. کودک با نهادینه‌سازی معیارهای اخلاقی والدین، فرامن (سوپراگو) خود را شکل می‌دهد. از آنجا که پدر و مادر همواره حضور فیزیکی ندارند، لازم است امور اخلاقی، در فرد درونی شده و کودک نیز با هدف کاهش درد و رنج علاوه بر تبعیت از اصل لذت و واقعیت، به ندای اخلاقی والدین پاسخ مثبت دهد. من برتر متشکل از دو جزء «من آرمانی»^۱ و وجدان است. من آرمانی، تمامی قضایایی که از سوی والدین، عنوان اخلاقی را یدک می‌کشند، شامل می‌شود. والدین نیز با تشویق و اعطای پاداش، معیارها و معتقدات خود را به کودک منتقل می‌سازند. وجدان نیز محصول تصورات کودک از اموری است که پدر و مادر آن را بد دانسته‌اند. وجدان ارتباط وثیقی با مجازات دارد به عنوان مثال اگر کودک به دلیل عدم رعایت نظافت مورد تنبیه قرار گیرد، به مرور نظافت را امری مطلوب و بدی را کیفیت نامطلوبی به شمار می‌آورد.

مجازات‌ها و پاداش‌هایی که پدر و مادر برای کنترل «فرامن» کودک به کار می‌گیرند، به دوشکل جسمانی و روانی است. پاداش جسمانی دربردارنده خواسته‌ها و تمایلات کودک

^۱ Ego _ ideal

است. پاداش روانی مقاومت‌هایی است که به طور لفظی یا با حرکات، موافقت والدین را نشان می‌دهد. در مقابل امتناع از ابراز محبت، اظهارهای زبانی، حرکات صورت و بدن و نظایر آن در زمره تنبیهات روانی است. کودک با دریافت واکنش مثبت یا منفی، فرامن خود را شکل می‌دهد. فرامن نیز با جانشینی خانواده، هنجارها و قوانین خود را به کمک پاداش و تنبیه در کودک نهادینه می‌سازد. با تکوین «فرامن»، اعمال اخلاقی و غیراخلاقی در «من» شکل می‌گیرد. «من» با انجام امور اخلاقی، پاداش و با تخطی از اصول و قوانین، تنبیه می‌شود. انجام عمل هرچند مجازات یا پاداش را به همراه دارد، با اینحال گاه اندیشه و تفکر در مورد موضوعی، پاداش و تنبیه را به ارمان می‌آورد چه آنکه در نزد «فرامن» عمل و اندیشه یکسان بوده و وجه تمایزی میان قضایای عینی و قضایای ذهنی نیست.

به عقیده فروید، پاداش‌ها و تنبیهات روحی که از سوی «فرامن» اعمال می‌شود، احساس غرور (در فرض پاداش) و یا احساس گناه (در فرض تنبیه) را پدید می‌آورد. با نظر به آنکه «فرامن»، نماینده ارزش‌ها، اعتقادهای قومی و ایده‌آل‌ها و هنجارهای اجتماعی است که از سوی پدر و مادر به کودک رسیده، عمل کنترل نیروهای برانگیزنده را که ثبات و نظم جامعه را به خطر می‌اندازند، به عهده می‌گیرد. بنابراین می‌توان «فرامن» را محصول اجتماعی‌شدن و الگوی انتقال‌دهنده آداب و رسوم فرهنگی برشمرد (همان، صص ۹۸ - ۹۲)

وجدان و احساس گناه در تمدن

فروید برای نقش وجدان و احساس گناه در تمدن، همزمان به دو ریشه فردی و نوعی اشاره می‌کند. در سطح فردی به چگونگی نقش تمدن در شکل‌گیری احساس گناه و استفاده از آن در پیشبرد تمدن اشاره می‌کند همانگونه که در سطح نوعی به شکل‌گیری احساس گناه در بستر تاریخی و در میان انواع انسانی اشاره می‌کند.

در سطح فردی پیشتر به نحو اختصار در باب چگونگی کنترل خشونت از سوی تمدن سخن رانندیم. دانسته شد که یکی از شیوه‌های دیگر مهار خشونت، درونی شدن آن است بدین معنا که پرخاشگری به خاستگاه خود یعنی «من» (اگو) بازگشته و به تصرف آن در می‌آید. خشونت سرکوب شده در برابر «من» مقاومت کرده و کشاکشی میان فرمان و من شکل می‌گیرد که من زیر سلطه فرمان در آمده و آگاهی به تقصیر پدید می‌آید، در این صورت تمدن با تضعیف و خلع سلاح کردن پرخاشگری، فرد را مهار می‌کند. احساس تقصیر در ابتدا پیرامون ترس از دست دادن چیزی به ویژه عشق بروز می‌کند اما این ترس درونی شده و شمولیت فرمان بیشتر می‌شود. اکنون فرمان است که با احساس ترس، «من» را آزار می‌دهد از این روست که هرچه آدمی پرهیزگارتر باشد، وجدانش سخت‌گیرتر شده و از پاسخ به امیال خود اجتناب می‌کند. در این حالت محرومیت مداوم، وسوسه را افزایش می‌دهد اما ارضای هرازچندگاه رانه‌ها، وسوسه را فرومی‌نشاند. به هر میزان که شرایط تحت کنترل باشد، وجدان آرام است اما به مجرد آنکه گرفتاری و یا مشکلاتی رخ دهد، فرد با رجوع به خود، گنه‌کار بودن خویش را استنباط کرده و با تزکیه نفس و تاوان دادن، مطالبات وجدانش را پاسخ می‌دهد. (فروید، ۱۳۹۷، تمدن و ملالت‌های آن، صص ۸۷ - ۸۴)

با توضیحات گذشته مشخص شد که احساس تقصیر دو خاستگاه دارد: یکی پایگاه اقتدار بیرونی و دوم ترس از فرمان که امتداد اقتدار بیرونی اما در شکل درونی شده آن است. اکنون می‌توان جایگاه احساس تقصیر را در تمدن نشان داد. در آغاز به دلیل ترس از پرخاشگری اقتدار بیرونی، از ارضای رانه‌ها چشم‌پوشی می‌شود. سپس با ایجاد پایگاه اقتدار درونی یعنی وجدان، فرایند سرکوب‌گری غرایز و امیال استمرار می‌یابد تا مبادا مجازات و کیفر، دامن‌گیر فرد شود. پس وجدان در نتیجه چشم‌پوشی از امیال ایجاد شده است اما در روند تمدنی، بر اثر سرکوب‌های بعدی، تشدید می‌شود. (همان، صص ۹۱ - ۸۸)

فروید به ریشه‌یابی شکل‌گیری احساس گناه در بستر تاریخی نیز اشاره دارد. به قرائت فروید، احساس تقصیر بشر نشأت گرفته از عقده ادیپ است که با اتحاد برادران به کشتن پدر روی آوردند. پسران با آنکه از پدر نفرت داشتند اما با اینحال همچنان به او عشق می‌ورزیدند. با کشتن پدر و ارضای حس پرخاشگری، عشق به صورت ابزار پشیمانی پدیدار شد و با ایجاد هم‌هویتی با پدر، «فرامن» شکل گرفت تا با ایفای نقش پدر، خشونت شکل‌گرفته علیه پدر را کیفر داده و با ایجاد محدودیت، مانع از انجام مجدد چنین عملی شود. با نظر به آنکه میل پرخاشگری به پدر در نسل‌های بعدی نیز تکرار شده است، لاجرم بایست احساس تقصیر باقی بماند تا با انتقال به فرامن، عمل کنترل‌گری را ایفا کند. مهم آن است که فرد احساس تقصیر کند چه آنکه این امر نشان از تضاد، کشمکش و دوسوگرایی عاطفی میان عشق و نفرت، مهر و کین، رانه اروس و تاناتوس است. با آغاز زیست جمعی، کشمکش باردیگر سربرآورده و تا زمانی که زندگی جمعی در هیأت خانواده است، به صورت عقده ادیپ ظاهر و با افزایش حجم جمعیتی تشدید می‌شود. بنابراین «چون تمدن از نوعی انگیزه عشق درونی فرمان می‌برد و این انگیزه هدفش متحد کردن انسان‌هایی است که به صورت توده با یکدیگر پیوند عمیق دارند، تنها از راه تقویت مداوم احساس تقصیر است که می‌تواند به این هدف برسد. آنچه با پدر آغاز شد با توده تکمیل می‌گردد. اگر تمدن یک روند ضروری رشد از خانواده تا کل بشر باشد، احساس تقصیر به منزله حاصل کشمکش جاوید فطری میان عشق و گرایش به مرگ به طور جدایی‌ناپذیر با آن همراه است و ممکن است به فرازهایی صعود کند که تحمل آن برای فرد دشوار باشد.» (همان، ص ۹۵)

نتیجه‌گیری

در بخش‌های پیشین، تلاش کردیم تا نظریه فروید پیرامون نحوه سرکوب‌گری تمدن را تشریح و نشان دادیم که تمدن مبتنی بر چه عواملی، نیازها و غرایز بشر را سرکوب می‌کند. تمدن هم در ساحت فردی و هم در ساحت اجتماعی (چه در سطح فردپیدایشی و چه در سطح نوع‌پیدایشی) عجین شده با سرکوب است و همواره درد و رنج را به بشریت تحمیل کرده است. فرد در فرایند رشد خود همواره خواهان لذت بیشتر یعنی سعادت‌یابی از راه ارضای غرایز و امیال خویش است اما قرار گرفتن تحت ملزومات تمدن و تبعیت از هنجارهای اجتماعی راه را برای ولنگاری و افسارگسیختگی نیازها به ویژه امیال جنسی مسدود خواهد کرد. با وجود تمام این مشکلات آیا زیستن در جامعه و تن‌دادن به ملزومات تمدن امری است ضروری یا آنکه می‌توان از درد و رنج‌های تمدن کاست. فروید دستیابی به لذت از مسیر زیستن و وفق دادن فرد با اصول جامعه را امری اجتناب‌ناپذیر می‌داند و همین است که او را به سوی ناخوشی‌های پنهان مانده در بطن تمدن سوق داده است. فرهنگ، به ظاهر مهمترین و باارزش‌ترین دستاورد بشری است اما انسان برای این دستاورد، بهای سنگین و تاوان بزرگی را پرداخت کرده است. فروید هیچگاه احتمال عبور از وضعیت اکنون و تحقق تمدنی ناسرکوبگر را نفی نکرده است. وی به عنوان فیلسوف فرهنگ تنها به تبیین و توضیحی از لحظه «حال و اکنون» انسان متمدن پرداخته است و تلاش می‌کند تا از پیشگویی و آینده‌نگری‌ها روی برگرداند. شاید بشریت روزی به سرحدی از رشد، آگاهی، قدرت و جسارت برسد که بتواند گرایش‌های چیرگی‌ناپذیر تمدن فعلی را به جانبی نهاده و مسیر تاریخ را به سوی تمدنی ناسرکوبگر هدایت کند اما آنچه که در بطن تمدن مشاهده می‌شود، درد است و رنج، ناکامی است و سرخوردگی، سرکوب است و امساک و از این روست که فروید می‌گوید «انسان‌های امروز در چیرگی بر نیروهای طبیعت تا بدانجا پیش رفته‌اند که می‌توانند به کمک این نیروها یکدیگر را تا آخرین نفر نابود کنند. آنها به این امر واقفند و ناآرامی، ناخشنودی و حالت اضطرابشان تا

اندازه‌ای به این علت است. باید منتظر بود که از آن دو نیروی آسمانی، این یک، یعنی اروس جاوید، بکوشد در نبرد با حریف خود که او هم ابدی است پیروز شود. اما کیست که بتواند این پیروزی و سرانجام این نبرد را پیش‌بینی کند؟!»

فهرست منابع

۱. اس.هال، کالوین (۱۳۹۴) تحلیلی بر روانکاوی فروید، هوشنگ تیزابی، تهران، نشر مصدق، چاپ اول (پیوست کتاب روانشناسی تحلیلی فروید)
۲. فروید، زیگموند (۱۳۹۷)، توتم و تابو، محمد علی خنجی، تهران، انتشارات نگاه، چاپ اول
۳. فروید، زیگموند، (۱۳۹۷)، تمدن و ملالت‌های آن، محمد مبشری، تهران، نشر ماهی، چاپ هشتم
۴. فروید، زیگموند (۱۳۹۴)، روانشناسی تحلیلی، ابوالحسن گونیلی، تهران، نشر مصدق، چاپ اول
۵. فروید، زیگموند (۱۳۹۶)، ضمیر ناخودآگاه، شهریار وقفی‌پور، مجله ارغنون، شماره ۲۱
۶. فروید زیگموند (۱۳۹۶)، شرحی کوتاه درباره روانکاوی، حسین پاینده، مجله ارغنون، شماره ۲۱
۷. مارکوزه، هربرت (۱۳۹۶)، اروس و تمدن، امیر هوشنگ افتخاری راد، تهران، نشر چشمه، چاپ پنجم